

برف

• شاعر: آتوسا صالحی
• نقاش: پل گوگن

تمام پنجره‌ها
پشت برف پنهانند
و پیرمرد که دستش
پُر است از برکت
به کوچه آمده است

دل‌م گرفته و می‌خواهم
که ابرهای دلش را
تمام بشکافم
و من بلندترین شال‌های دنیا را
برای گردن این پیرمرد خواهم بافت.



تقویم دانش آموز

روز بزرگداشت خواجه نصیرالدین توسی

۵ اسفند



درباره‌ی خواجه نصیرالدین توسی بدانیم:
 • او ریاضی‌دان، دانشمند علوم دینی و ستاره‌شناس بود.

• در حکومت مغولان، او باعث شد که جان بسیاری از دانشمندان نجات یابد.
 • رصدخانه‌های بزرگ و مجهز در مراغه ساخت.

• کتاب مشهوری به نام «اخلاق ناصری» نوشت. کتاب او درباره‌ی رعایت اخلاق در زندگی بود و به حاکمان یاد می‌داد که چه گونه عدالت را رعایت کنند...

خواجه نصیرالدین توسی در سال ۵۹۸ هجری قمری در توس به دنیا آمد. او از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است. پنجم اسفند هر سال، روز بزرگداشت این دانشمند و اندیشمند ایرانی است.

۱۴ اسفند روز احسان و نیکوکاری

... نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.
 قرآن کریم، سوره‌ی بقره، از آیه‌ی ۱۹۵
 از روز چهاردهم اسفند هر سال، در سراسر کشور، مراسم «هفته‌ی احسان و نیکوکاری» برپا می‌شود. ایرانیان می‌کوشند در این هفته، هدیه‌های کوچک و بزرگ خود را به دست نیازمندان برسانند.

۱ اسفند

• نویسنده: علی‌اکبر زین‌العابدین

ولادت امام حسن عسکری (ع)

• فروتنی نعمتی است که کسی بر آن حسد نمی‌ورزد.
 • بهترین دوست، کسی است که اشتباه تو را فراموش کند و نیکی تو را از یاد نبرد.

امام حسن عسکری (ع)

• حضرت مهدی (عج) تنها فرزند امام حسن عسکری (ع) هستند.
 • امام یازدهم، در حدود شش سال رهبری شیعیان را به عهده داشتند.
 • امام در محله‌ای به نام «عسکر» زندگی می‌کردند. لقب عسکری از این‌جا به ایشان داده شده است.
 • رفتار و گفتار امام حسن عسکری (ع) در زندان حکومت عباسی به قدری شایسته و دلپذیر بود که دو تن از زندان‌بانان، توبه کردند و افتخار همراهی با امام را یافتند.

۱۵ اسفند

روز درخت‌کاری

هر کس درختی بکارد و در نگهداری آن بکوشد، پاداشی نزد خدا خواهد داشت.

پیامبر اکرم (ص)

۲۹ اسفند روز ملی شدن صنعت نفت

در روز ۲۹ اسفندماه سال ۱۳۲۹ هجری شمسی (یعنی شصت و دو سال پیش) صنعت نفت ایران ملی شد. تا پیش از آن کشورهای بیگانه به ویژه انگلستان، نفت ما را استخراج می‌کردند و البته بیشتر آن را به غارت می‌بردند. آن‌ها توانسته بودند که شاهان قاجار و پهلوی را راضی کنند تا استخراج و فروش نفت ایران در اختیار خودشان باشد. اما دکتر محمد مصدق و آیت‌الله کاشانی با دانایی و شجاعت، باعث شدند تا نفت ایران برای همیشه در اختیار ملت ایران باشد. به این رویداد، ملی شدن صنعت نفت می‌گویند.

ولادت حضرت زینب (س) روز پرستار

• حضرت زینب (س) پس از امام حسن و امام حسین (ع)، سومین فرزند خانواده بودند. ایشان در واقعه‌ی کربلا، زنی پنج‌ه‌پنج ساله بودند. ایشان با مهربانی و فداکاری، از مجروحان و کودکان یتیم و خانواده‌ی شهدای روز عاشورا، پرستاری کردند. به همین دلیل روز ولادت ایشان را روز پرستار نامیده‌اند. حضرت زینب، زنی دانا، آگاه و خداپرست بودند. خواهر امام حسین (ع) بعد از حادثه‌ی عاشورا، در کاخ یزید سخنرانی کردند و پرده از جنایات قاتلان امام حسین (ع) برداشتند.

۲۷ اسفند

بهترین دوست

• نویسنده: نقی سلیمانی • تصویرگر: حسین آسیوند

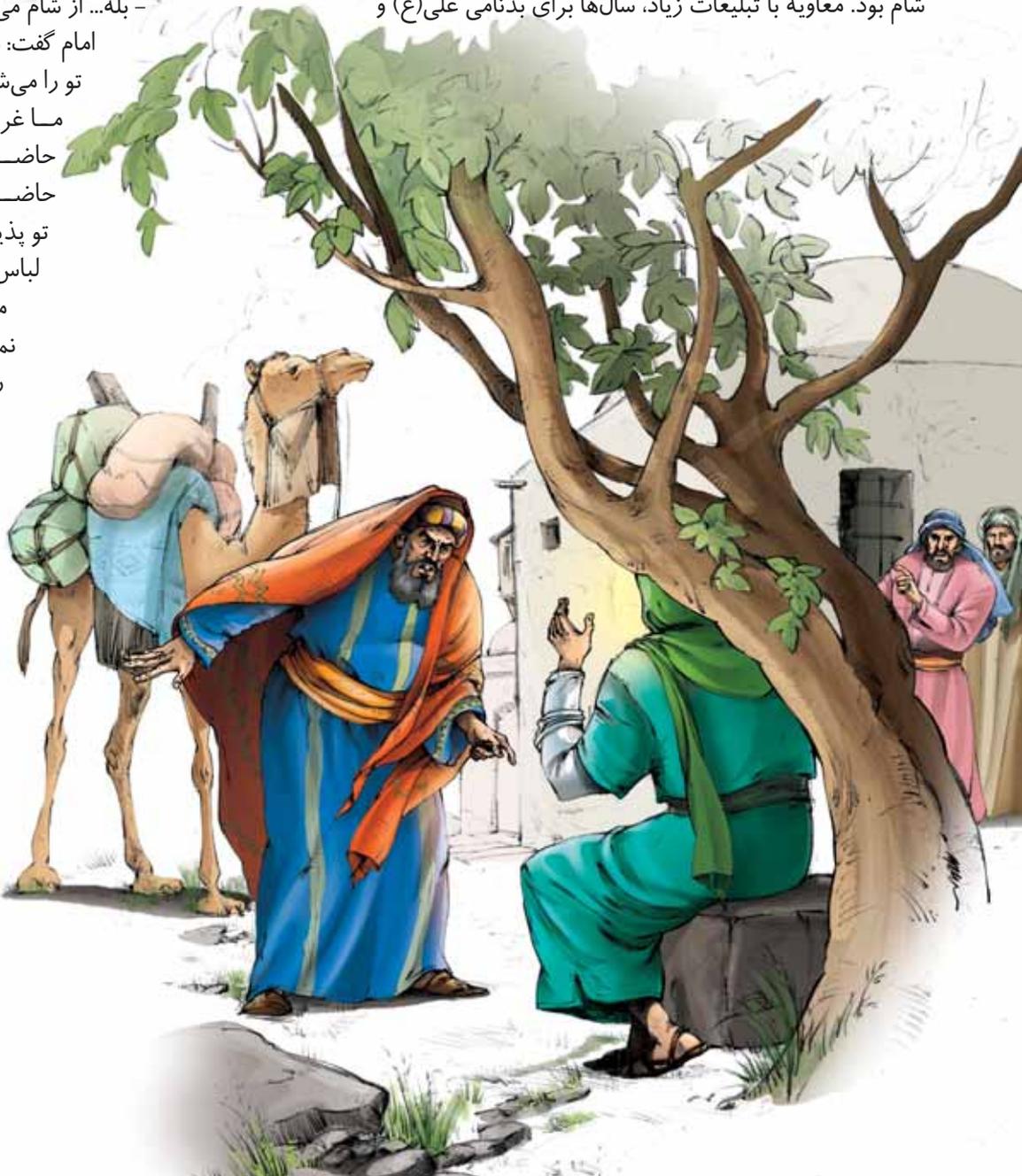
فرزندانش کار کرده بود. مرد شامی که فریب ادعاهای معاویه را خورده بود، جلو رفت و به حسین (ع) ناسزا گفت. امام حسین (ع) بی آن که خشم بگیرد و اظهار ناراحتی کند، نگاهی پُر از مهر به مرد شامی کرد. پس از آن که چند آیه از قرآن درباره‌ی گذشت و مهربانی خواند، به مرد شامی گفت: ما برای هر نوع خدمت و کمک به تو آماده‌ایم. مرد شامی سکوت کرد. امام از او پرسید: آیا تو از اهل شامی؟

- بله... از شام می‌آیم. امام گفت: من سرچشمه‌ی خشم تو را می‌شناسم... اما تو در شهر، ما غریبی. اگر احتیاجی داری، حاضرم به تو کمک کنم. حاضرم در خانه‌ی خودم از تو پذیرایی کنم. حاضرم تو را لباس نو بپوشانم.

مرد شامی که گمان نمی‌کرد با چنین لطفی روبه‌رو شود، در مقابل این صبر بزرگ، خجل شد. آن‌گاه گفت: آرزو دارم زمین شکافته شود و من به زمین فرو روم. کاش این‌طور نشناخته و نسنجیده گستاخی نمی‌کردم. تا این ساعت برای من، در روی زمین کسی از حسین و پدرش دشمن‌تر نبود. اما اکنون کسی از او و پدرش پیش من محبوب‌تر نیست.

* شام، نام پیشین کشور سوریه.

مسافری از شام*، به مدینه سفر کرد. در آن‌جا چشمش به مردی افتاد که پای درختی نشسته بود. آن مرد ظاهری آراسته و زیبا داشت. از پیراهنش عطر خوشی برمی‌خاست. صورتی کشیده با چشم‌های درشت داشت و چهره‌اش روشن بود. مرد شامی از کسی پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: حسین بن علی بن ابی‌طالب است. ناگهان چشمان مرد شامی برق زد. در آن زمان، معاویه پسر ابوسفیان، خلیفه‌ی مسلمانان بود و مرکز حکومتش هم شام بود. معاویه با تبلیغات زیاد، سال‌ها برای بدنامی علی (ع) و



آفتاب و درخت

سفر رشد دانش آموز به ماسوله

• گزارش از: پریسا برازنده

مدرسه‌ی شهید هوشنگ نبردی

مدرسه آن بالا بالاها بود. ما به سختی و نفس‌نفس‌زنان، آن را پیدا کردیم. مدرسه‌ای زیبا و تازه‌ساز با بیست دانش‌آموز کلاس اول تا پنجم. پنجره‌های کلاس، پر از آفتاب و درخت بود. آرامش و دوستی، مدرسه را پر کرده بود. مدیر مهربان مدرسه با دست‌های خودش برای ما چای ایرانی ریخت. ما چای خوردیم و از آن همه سکوت و آرامش لذت بردیم.

مدیر مدرسه (آقای قاسم مهدی‌زاده) با صبر و دلسوزی، مدرسه را مدیریت می‌کرد. او منتظر معلم مدرسه بود. معلمی که قرار بود از شهر فومن به ماسوله سفر کند. ما هم در این انتظار با او و بچه‌ها شریک شدیم.

ماسوله یکی از زیباترین شهرهای جنگلی و کوهستانی ایران است. شهری که روی کوه ساخته شده و پشت‌بام هر خانه‌ی آن، حیاط خانه‌ی بالایی است. کارکنان رشد دانش‌آموز، این بار به دیدار بچه‌های ماسوله در استان گیلان رفتند. با این گزارش، شما هم با بچه‌های ماسوله‌ی زیبا، آشنا شوید.





ماسوله شهر تاریخی و گردشگری...

از بچه‌ها پرسیدیم: «چه قدر از ماسوله می‌دانید؟» هر کدام از بچه‌ها چیزی گفتند:

- ماسوله از شهرهای تاریخی ایران است.
- آب‌وهوای خوبی دارد.
- ماسوله شهر گردشگری است و مردم از سراسر جهان برای دیدن آن می‌آیند.
- چیزی که این شهر را با شهرهای دیگر متفاوت می‌کند، این است که بام هر خانه، حیاط‌خانه‌ی بالایی است.

غذای مخصوص ماسوله

از بچه‌ها درباره‌ی غذای مخصوص ماسوله پرسیدیم. همگی گفتند: «کوکوی پنیر!»

این شد که دستور پخت «کوکوی پنیر» مخصوص ماسوله را از بچه‌ها گرفتیم.



کوکوی پنیر

پنیر محلی ماسوله را رنده می‌کنیم.

به آن ادویه و تخم‌مرغ می‌زنیم و مثل کوکوهای دیگر، در ماهیتابه

سرخ می‌کنیم.

مدیر مدرسه گفت: «این غذا برای ناهار و شام مناسب است.

آن را برای صبحانه هم می‌توانید بخورید!...» نوش‌جان!

سوغاتی ماسوله

از شهر ماسوله سوغاتی‌های دیگری هم برای شما آورده‌ایم که در شماره‌های بعدی، تقدیم می‌کنیم!

داستان خرگوش و لاک‌پشت

به بچه‌ها گفتیم: «اگر امکانات ماسوله نسبت به شهرهای بزرگ، زیاد نیست، این نمی‌تواند مانع پیشرفت شما شود. بسیاری از بزرگان هم در ناز و نعمت نبوده‌اند، محدودیت‌ها می‌تواند خلاقیت انسان را زیاد کند.»

این حرف‌ها به دل بچه‌ها نشست و آن‌ها با اشتیاق زیادی به ما گوش سپرده بودند. از بچه‌ها پرسیدیم: «داستان خرگوش و لاک‌پشت را شنیده‌اید. همان خرگوشی که به سرعت و توانایی‌هایش مغرور شده بود و فکر می‌کرد حتماً از لاک‌پشت می‌بزد و زودتر به خط پایان مسابقه می‌رسد... اما در آخر، این لاک‌پشت بود که با سرعت کم ولی با اراده، تلاش و استقامت، برنده‌ی مسابقه شد.»



جالب و خواندنی از سفر ماسوله

بعضی دانش‌آموزهای کلاس، با هم خواهر و برادر بودند.

در ماسوله، به بالکن‌های جلو پنجره‌ها «تالار» می‌گفتند.

تالارهای مدرسه، یکی از زیباترین جاهای دنیا بود.

سه تا از دانش‌آموزان با اجازه‌ی بزرگ‌تره‌ها همراه ما

شدند و ماسوله را به ما نشان دادند. مهربانی‌های آن‌ها را

فراموش نمی‌کنیم.

یکی از بچه‌ها گفت: «آتش‌سوزی جنگل به خاطر بی‌دقتی

بعضی از مسافران است. آن‌ها آتش روشن می‌کنند، اما

موقع رفتن، آن را خوب خاموش نمی‌کنند.»

مسابقه

• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: ندا عظیمی

عموجان گفت: «پس اجازه بدهید داستان روزی را بگویم که رفته بودم یک جفت کفش نو بخرم.»
– بله ... این بهتر است.

– یادم می‌آید یک جفت کفش بسیار شیک از جنس چرم بود که بوی گاو اصل می‌داد!... **ولی من روی آن کفش‌ها بالا آوردم!... حیف آن همه مالکرونی پروانه‌ای که خورده بودم!... فروشنده، مجبورم کرد آن کفش‌ها را بخرم... با این که چهار شماره برای پاهایم کوچک بودند!... من هم آن‌ها را خریدم... کفش‌های خوب و راحتی هستند... همیشه از آن‌ها برای بالا آوردن استفاده می‌کنم!**

با شنیدن این حرف‌ها، بابونه کفش‌هایش را درآورد و گوشه‌ای انداخت. زن عموی مهربان نفس عمیقی کشید و گفت: «کفش‌هایت را پیوش دخترجان. بعد هم برو آن طرف، بازی کن.»

من به کفش‌های بابونه‌ی زبان بسته نگاه کردم و دیدم که روی هر لنگه‌اش با یک پروانه‌ی کوچولو، تزیین شده است!



پدرم گفت: «لطفاً کمی به فکر رنگ زدن در باشید... مگر نمی‌بینید این در چه قدر بزرگ است... پانزده سال است توی این خانه زندگی می‌کنم... اما هنوز وقتی می‌خواهم از این در وارد شوم، فکر می‌کنم تریلی‌ام!»

قرار بود فردا صبح، آقای شهردار به بهترین رنگ‌آمیزی در ورودی

در شهر، جایزه بدهد. **جایزه، یک سطل زباله‌ی پر از اسکناس نو و تا نخورده بودا!...** بنابراین، همه‌ی ما دوست داشتیم در این مسابقه برنده بشویم. من می‌خواستم با سهم خودم از آن جایزه، یک دست وسایل دروازه‌بانی و یک تلسکوپ بخرم. **پدرم هم همیشه آرزو داشت ماشینی داشته باشد که بوی سوسیس سرخ شده ندهد!** راستش ماشین قرمزه‌ای که پدرم هنوز هم سوارش می‌شود، قبلاً به مدت چهار سال، مخصوص ساندویچ‌فروشی سیار بوده است!... آن زمان، روی آن با برچسب بزرگ، به رنگ قرمز ملایم نوشته بودند: «سوسیس داغ و ارزان»...

وقتی بابا این ماشین را خرید، برای این که مامان ناراحت نشود، برچسب را کند. **اما رنگ زیر برچسب‌ها هم کنده شد و نوشته‌ی «سوسیس داغ و ارزان»**



ما فقط یک روز وقت داشتیم تا در ورودی باغ را رنگ بزنیم. تمام مردم جزیره، در خانه‌هایشان را رنگ زده بودند. رنگ‌های قرمز، نارنجی، زرد، آبی، سبز و هر رنگی که بتوانید فکرش را بکنید... رنگ‌های ساده، راه‌راه، خال‌خالی و هزار جور رنگ‌آمیزی دیگر.

نزدیک ظهر، همگی رفتیم بالای پشت بام و به شهر رنگ و وارنگ نگاه کردیم. ناگهان مادرم ناله‌کنان گفت: «آخ... باز معده‌ام دارد می‌سوزد... زن عمو هست و هن‌کنان پرسید: «مگر دوباره رفتی یواشکی ترشی خوردی عزیزم؟»

– نه... ولی نگاه کنید... این شهر، مثل... مثل یک ظرف بزرگ ترشی شده!

زن عموی چاق و صبور، دست‌های مادرم را با دلسوزی گرفت. بعد گفت: «تو دیگر زیادی به ترشی علاقه داری عزیزم!... حتی فکرش هم معده‌ات را پر از اسید می‌کند!... اصلاً به ترشی فکر نکن... بگیر بنشین این‌جا و به یک لیوان شیرکاکائوی داغ فکر کن!»

مامان گفت: «من از بچگی همین‌طور بودم... وقتی به چیزی فکر می‌کنم یا حرف‌های کسی را درباره‌ی چیزی می‌شنوم، انگار آن چیز را توی دستم گرفته‌ام.»
بنابراین، بابونه با نگرانی داد زد: «مامان... مواظب باش دستت را نسوزانی!»

عموجان گفت: «من هم گاهی درد معده می‌گیرم... این جور وقت‌ها، گاز زیادی از دماغ و گلویم بیرون می‌آید. دهانم هم بدجوری بوی چسب موکت می‌دهد!... گاهی زبانم تلخ می‌شود. احساس می‌کنم که کفشم را به کمک زبانم از پایم درآورده‌ام!... ماه قبل رفتم دکتر... دکتر برایم آزمایش نوشت... از همان آزمایش‌ها که دو تا ظرف خالی به آدم می‌دهند!... بعد، آدم آن ظرف‌ها را تحویل آزمایشگاه می‌دهد!... عجیب است که آدم باید بابت این کار، پول هم بدهد!...»

مامان با رنگ پریده و دست‌های لرزان گفت: «نه... عموجان، خواهش می‌کنم ادامه ندهید!... من دارم شیرکاکائو می‌خورم!»

پدرم گفت: «عموجان، شما جوری نشانی‌های دو ظرف را می‌دهید که انگار آن‌ها را گم کرده‌اید و می‌خواهید ما برایتان پیداایشان کنیم!»



کرد و چیزی نگفت. وقتی زنی این کار را می‌کند، یعنی این‌که می‌داند شوهرش با هر دوست و آشنایی، درباره‌ی رنگ لوزه‌هایش حرف می‌زند!

به هر حال ما سوار ماشین سوسیسی فروشی شدیم و پدرم آن را روشن کرد تا کمی گرم شود. وقتی این ماشین گرم می‌شود، بوی مخصوصی از آن بلند می‌شود. بوییش مثل این است که ظهر شده باشد و صدهزار تماشاچی فوتبال، توی استادیوم مشغول خوردن سوسیسی باشند!

در راه، عموجان هی دستور می‌داد ننگه داریم. بعد، تندی از ماشین می‌پرید پایین و با دوستان و آشنایانش حرف می‌زد. جلو مغازه‌ی گل‌فروشی:

– سلام... حالتان چه‌طور است؟... من اصلاً خوب نیستم... کبدم بد کار می‌کند... به خاطر همین، زبانه‌ی رنگ گره‌ی بادام‌زمینی شده است!... آخرین خبرها را درباره‌ی تاول کف پای من شنیده‌اید؟... سه روز پیش تاول کف پایم ترکید... آب زیادی هم از این تاول بیرون ریخت... آن‌قدر زیاد بود که کتاب ریاضی این پسر، کاملاً خیس شد!

نرسیده به پارک:

– چند ماه پیش می‌خواستم از همسرم جدا بشوم... از شما چه پنهان که من فشار خون دارم و غذای شور برایم خیلی ضرر دارد... اگر غذایی نمک داشته باشد، صدای نفس کشیدنم، مثل صدای نمکدان می‌شود!... بله... من هی از همسرم خواهش می‌کردم، برایم سوپ بدون نمک درست کند... اما موقع خوردن، باز متوجه می‌شدم که سوپم نمک دارد. این بود که تصمیم گرفتم او را طلاق بدهم. توی دادگاه، قاضی از من پرسید: شما موقع سوپ خوردن، سر خودتان را می‌خارانید؟... من جواب دادم بله... قاضی گفت: فهمیدم!... شوره‌ی سر خودتان توی سوپ می‌ریزد و آن را شور می‌کند!... بله... من در دادگاه محکوم به سه سال نثار ایندن سرم شدم!

زمان به سرعت می‌گذشت و من و پدرم نگران مسابقه بودیم. تا این‌که سر یک چهارراه، آقای پلیس سوت زد و جلومان را گرفت.

– بفرمایید بزنید بغل آقا... شما باید جریمه شوید.

از اشتباه عموجان می‌فهمیم:

نپاید با حرف‌های بی‌هوده و چندش آور دیگران را ناراحت کنیم.

پدر رنگ‌تر و خواناتر شد! ماشین بابا دزدگیر ندارد. اما بابونه همیشه می‌گوید: «هر وقت از پنجره‌ی اتاقم، بوی سوسیسی نیاید، معلوم می‌شود که ماشین ما را دزدیده‌اند!»

بله، به هر حال فردا صبح مسابقه برگزار می‌شد و ما هنوز در بزرگ محوطه را رنگ نکرده بودیم. در محوطه، کتیف و ناجور بود. انگار روی آن، یک میلیارد مگس را با مگس‌کش دستی، به قتل رسانده بودند!... برای همین، ما سر ناهار تصمیم گرفتیم هر چه زودتر رنگ و قلم‌مو بخریم و کار را شروع کنیم. مامان پیشنهاد داد در راه به رنگ زالزاک وحشی در بیاوریم. عموجان این پیشنهاد را خیلی پسندید. یعنی گفت: «عالی است... من زالزاک وحشی خیلی دوست دارم... چون مرا یاد جوش‌های خونی روی کمرم می‌اندازد!»

بعد از ناهار، من و عموجان و پدرم به طرف ماشین سوسیسی فروشی راه افتادیم. پدرم نردبان را عقب ماشین (در قسمت آشپزخانه!) گذاشته بود تا وقتی برمی‌گشتیم، سریع کار را شروع کنیم. ما فقط تا فردا صبح وقت داشتیم و در خانه‌مان خیلی خیلی بزرگ بود. همه داشتند با دهان باز به آن در بزرگ نگاه می‌کردند. یعنی ما موفق می‌شدیم آن را تا فردا صبح رنگ بزنیم؟

عموجان گفت: «وقتی رفته بودم سر بازی، هر وقت می‌خواستم شلوارم را با دست بشویم، متوجه می‌شدم شلوارم خیلی بزرگ است!... به نظر من آدم باید در دوسالگی به سر بازی برود!»

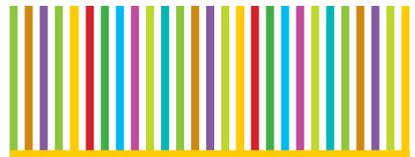
زن‌عمو و مامان و بابونه، ما را تا دم‌در بدرقه کردند. من احساس خیلی خوبی داشتم. چون که می‌رفتم تا اولین در عمرم را رنگ بزنم. قیافه‌ی مامان و زن‌عموی مهربان، نشان می‌داد که به برنده شدن ما علاقه دارند. اما اگر تعجب نمی‌کنید، می‌خواهم یک چیزی بگویم... دیگر بردن جایزه، زیاد برایم مهم نبود. این‌که آدم یک در را رنگ بزند یا یک شلوار را بشوید، خیلی خوب و لذت‌بخش است. یعنی انگار خود این کار، به اندازه‌ی استفاده از تلسکوپ، کیف می‌دهد... همین.

زن‌عموی چاق و صبور به عموجان گفت: «ما وقت زیادی نداریم... زود برو، رنگ و وسایل را بخر و برگرد. خواهش می‌کنم توی راه با کسی درباره‌ی چرکی شدن گوش چیت صحبت نکن و جوش‌های خونی کمرت را به کسی نشان نده.»

عموجان سرش را انداخت پایین و خیلی مؤدبانه گفت: «چشم... با غریبه‌ها درباره‌ی چرکی شدن گوش چپم صحبت نمی‌کنم... می‌گردم یک کسی را پیدا می‌کنم که او هم گوش چپش چرکی باشد!... برای این کار، کافی است توی گوش چپ مردم را با چراغ‌قوه نگاه کنم!»

زن‌عموی چاق و صبور، چانه‌ی بابونه را با پیش‌بندش پاک

ادامی این داستان را در شماره‌ی بعد بخوانید



• نویسنده: علی اکبر زین العابدین
• تصویرگر: حسین آسیند

ضرب المثل‌های تاریخی

عهد بوق

بوق

از این وسیله تا شصت، هفتاد سال پیش در ایران استفاده می‌شد. هر وقت می‌خواهیم بگوئیم چیزی خیلی کهنه شده و شاید دیگر به کار نیاید، می‌گوییم: «ای بابا!... این که مال عهد بوق است!» منظور ما از عهد بوق، روزگاران خیلی دور است. بعضی‌ها وقتی از این ضرب‌المثل استفاده می‌کنند، فقط قصد شوخی دارند. گاهی هم هدف، نوآوری و نوجویی است.

ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها یا عبارت‌هایی کوتاه و مشهورند. ضرب‌المثل‌ها گاهی یک داستان را به صورت خلاصه یادآوری می‌کنند و گاهی پندی می‌دهند. وقتی مردم می‌خواهند نظرشان را با یک سخن کوتاه و مؤثر بگویند، ضرب‌المثلی را به کار می‌برند. «ضرب‌المثل» یعنی نمونه آوردن. ضرب‌المثل‌ها در دل خود یک دنیا حرف دارند.



بوق چیست؟

بوق وسیله‌ی بادی بلندی بود که دو طرف آن سوراخ داشت. از طرف سوراخ کوچک‌تر، در آن می‌دمیدند. آن وقت از طرف گشادتر صدای بلندی بیرون می‌آمد. به بعضی از بوق‌ها «کرنا» هم می‌گفتند. بوق‌ها را از استخوان، شاخ حیوانات و یا فلزات می‌ساختند.

عهد بوق چه زمانی است؟

«عهد» یعنی یک دوره‌ی تاریخی مشخص. معمولاً ما عهدها را از نام حکومت‌ها یا پادشاهان می‌شناسیم. مثلاً عهد هخامنشیان یا عهد دقیانوس یعنی زمان حکومت سلسله‌ی هخامنشی یا زمان پادشاهی دقیانوس. ما حکومت یا پادشاهی به نام بوق نداشته‌ایم!

عهد بوق دوره‌ی خاصی نیست. عهد بوق به زمانی می‌گویند که هنوز تلفن و رادیو و تلویزیون و بی‌سیم اختراع نشده بود. مردم در طول چند هزار سال، در بسیاری از کارهای خود از بوق استفاده می‌کردند. از بوق جنگ در زمان جنگ برای اطلاع‌رسانی استفاده می‌شد. نگهبانان جاده‌ها از بوق جاده‌ای برای خبر کردن مسافران استفاده می‌کردند. آسیابان‌ها هم شروع کار آسیاب را با بوق به مردم اطلاع می‌دادند. حمام‌ها شروع و پایان کار خود را با بوق خبر می‌دادند. از بوق در عروسی‌ها و عزاداری‌ها هم استفاده می‌شد.



جوراب

مشتری رستوران، توی سوپش یک جوراب پیدا کرد. بنابراین پیشخدمت را صدا کرد و گفت: «پسر جان، خوب به این نگاه کن... اگر برای خودت چنین اتفافی پیش بیاید، چه کار می‌کنی؟!»
پیشخدمت گفت: «چندش آور است... اگر برای من چنین اتفافی بیفتد، فوراً جورابم را می‌شویم!»

قورباغه

مشتری رستوران، پیشخدمت را صدا کرد و گفت: «من توی سوپم یک قورباغی مرده پیدا کرده‌ام. می‌دانی نتیجه‌ی این اتفاقات، چی است؟»
پیشخدمت کمی فکر کرد و گفت: «... نه... نگران نباشید... نسل قورباغه منقرض نمی‌شود!»



ماشین

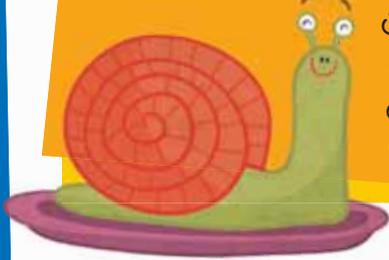
دو آقا داشتند درباره‌ی «بد شانسی» به همدیگر دروغ می‌گفتند.

اولی گفت: «من آن قدر بدشانسم که هر وقت می‌خولم نیمرو درست کنم، از تخم مرغم یک جوجه بیرون می‌آید.»
دومی گفت: «من آن قدر بدشانسم که هر وقت از ماشین استفاده می‌کنم، توی ترافیک می‌مانم. حتی ماشین ریش تراشی!»



حلزون

مشتری یک رستوران بزرگ، پیشخدمت را صدا زد و گفت: «من توی ظرف سالادم یک حلزون پیدا کرده‌ام آقا... نگاه کنید!... آن را گذاشته‌ام روی میز... اگر فردا دوباره توی غذایم حلزون ببینم، از شما شکایت می‌کنم.»
پیشخدمت گفت: «نگران نباشید... پانزده سال طول می‌کشد تا این حلزون دوباره به آشپزخانه برگردد!»



پر مرغ

زنی شوهرش را پیش روانپزشک برد. در حالی که مقدار زیادی پر مرغ به لباس‌ها و سروصورت شوهرش چسبیده بود... زن گفت: «آقای دکتر، خولش می‌کنم به شوهرم کمک کنید. او دیوانه شده.»

دکتر گفت: «از کجا فهمیدید که او دیوانه شده؟»

زن گفت: «به خاطر این پرها.»
دکتر گفت: «نگران نباشید جانم... چسبیدن پر، علامت دیوانگی نیست.»
زن گفت: «چرا... هست!... شوهرم هر روز یک مرغ را توی دستگه پول‌شمار بانک فرو می‌کند تا تعداد پرهاش را بشمارد!»



لاستیک

پاییز بود و برگ درخت‌ها ریخته بود. توی یک جاده‌ی جنگلی، لاستیک ماشین آقا شهرام ترکید. او پیاده شد تا لاستیک دیگری از صندوق عقب بردارد و ماشین را درست کند. اما لاستیک نو، قل خورد و رفت توی جنگل. آقا شهرام با هزار زحمت لاستیک را پیدا کرد. آن را دور گردنش انداخت و به طرف ماشین برگشت. یک عالمه برگ زرد و خیس به لاستیک چسبیده بود.

همسر آقا شهرام از توی ماشین گفت: «وا... تو رفتی ماشین را درست کنی یا رفتی نفر اول المپیاد جهانی ریاضی بشوی و برگردی؟!»

شکستگی استخوان

• نویسنده: نرگس عماری الهیاری • تصویرگر: سام سلماسی

استخوان‌ها محکم‌اند... اما با این حال آن‌ها هم گاهی می‌شکنند. استخوان‌ها هم با فشار زیاد، خم می‌شوند. اگر فشار روی استخوان زیاد باشد یا ضربه‌ای سخت به آن‌ها وارد شود، می‌شکنند.

پای آیین در چاله‌ای گیر می‌کند و زمین می‌خورد. صورتش روی زمین خراشیده می‌شود و دست و پایش آسیب می‌بیند.

آخ !!!!
نمی‌توانم تکان
بخورم!



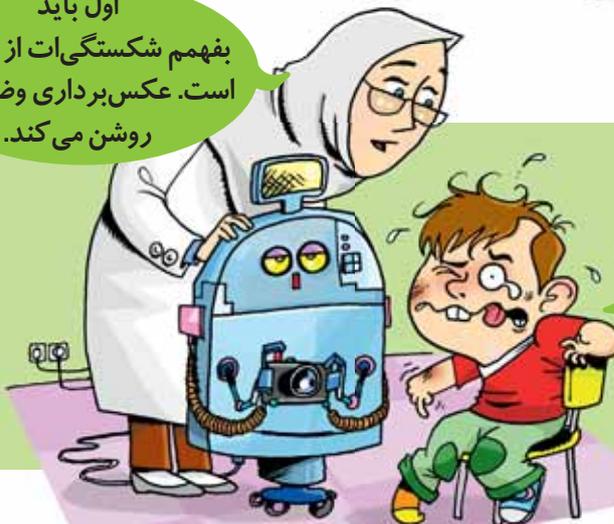
بدترین کار برای شکستگی، حرکت دادن فرد آسیب دیده است. با این کار ممکن است شدت جراحت و آسیب بیشتر شود! برای این کار باید از افراد متخصص کمک گرفت.

اگر کسی دچار شکستگی شد، بهتر است این کارها را انجام دهید:
۱. آرامش خود را حفظ کنید.
۲. بزرگ‌ترها را خبر کنید. با شماره‌ی ۱۱۵ (اورژانس) تماس بگیرید.
۳. فرد آسیب دیده را حرکت ندهید.



اول باید بفهمم شکستگی‌ات از چه نوع است. عکس برداری وضعیت را روشن می‌کند.

استخوانم شکسته.
نمی‌توانم تکان
بخورم...



انواع شکستگی

شکستگی به دو نوع باز و بسته تقسیم می‌شود. در شکستگی باز، پوست روی استخوان شکسته، پاره می‌شود و استخوان از آن بیرون می‌آید. در شکستگی بسته، استخوان از پوست بیرون نزده است.

علامت‌های شکستگی

- درد شدید و تورم در ناحیه‌ی شکستگی
- حساس بودن ناحیه‌ی شکستگی به حرکت یا لمس
- رنگ پریدگی و بدشکلی اندام (گاهی)
- کرختی، احساس سوزن سوزن شدن
- خونریزی یا خون‌مردگی در محل شکستگی و.....

پایت از دو ناحیه شکسته است. باید استخوان شکسته را در جای خودش مرتب کنیم. بعد آن را گچ می‌گیرم.



تغذیه مناسب

- مصرف لبنیات برای استخوان‌سازی و داشتن استخوان‌هایی محکم لازم است.
- هر چه بیشتر فعالیت ورزشی داشته باشیم، استخوان‌هایمان محکم‌تر و قوی‌تر می‌شوند.

باتوجه به سن فرد و نوع شکستگی عضو گچ گرفته باید یک تا دو ماه در گچ بماند. خوشبختانه استخوان‌ها خود را ترمیم می‌کنند. در محل شکستگی، تعداد زیادی سلول و مویرگ تازه پدید می‌آید. این باعث ترمیم استخوان می‌شود.



یک ماه بعد

خدا را شکر! پایم دوباره مثل روز اول، خوب و سالم شده است.



وقتی بیمار بهبود یافت، عضو گچ گرفته را باز می‌کنند. ماهیچه‌های عضو، در این مدت کمی ضعیف و لاغر شده‌اند. جای نگرانی نیست. با تغذیه و ورزش، همه چیز مثل اولش می‌شود.



جناب سرهنگ!

تا حالا عنوان‌هایی مثل جناب سرهنگ، سروان، ستوان، سرتیپ را شنیده‌اید؟... این‌ها درجه‌های نظامی و انتظامی‌اند. نیروهای نظامی و انتظامی، روی شانه‌ها یا بازوهایشان علامت‌هایی دارند که درجه‌ی آن‌ها نشان می‌دهد. معمولاً بچه‌ها دوست دارند این درجه‌ها را یاد بگیرند. این شما و این درجه‌ها!

● نویسنده: پریسا برازنده
● تصویرگر: مهدیه صفایی‌نیا



آرتشبد



سپهبد



سرلشگر



سروان



سرگرد



سرهنگ دوم



سرهنگ



سرتیپ دوم



سرتیپ



ستوان یکم



ستوان دوم



استوار یکم



استوار دوم



گروهان یکم



گروهان دوم



سرباز



سرباز یکم



سرباز دوم



سرجوخه



گروهان سوم

*با تشکر از سرهنگ حمیدرضا تاجیک

گوش سپردن

● نویسنده: لیلا سلیقه‌دار
● تصویرگر: سام سلماسی

شروع

به چشمان کسی که حرف می‌زند، نگاه می‌کنم.

وقتی کسی مشغول انجام کاریست، با او حرف می‌زنم.

موقع شنیدن، به چیزهای دیگر فکر نمی‌کنم.

وقتی صدای کسی را نمی‌شنوم، به او می‌گویم.

موقع گوش دادن، چیزهایی مثل بله آهان و... می‌گویم.

جوری گوش نمی‌کنم که یادم بماند.

دائم پرسش فرعی می‌کنم. اصل مطلب مهم نیست.

دوست دارم حرف‌های همه درباره‌ی من باشد.

هم کارم را انجام می‌دهم و هم می‌شنوم.

اگر متوجه حرفی نشدم، به روی خودم نمی‌آورم!

پدرم دارد صحبت می‌کند... فکر می‌کنم باید چه جوابی بدهم.

در کلاس جوری می‌نشینم که معلم را نبینم.

سرم را آرام تکان می‌دهم.

موقع شنیدن احساس‌های خوب را با صورت‌م نشان می‌دهم.

هی می‌گویم: حواسم هست، شما ادامه بدهید!

تظاهر می‌کنم که حواسم جمع است.

شنیدن کافی است. فهمیدن لازم نیست.

فکر می‌کنم دیگران قصد دارند به من توهین کنند.

حرف کسی را قطع نمی‌کنم.

لازم نیست فوراً تصمیم بگیرم و جواب بدهم.

بعد از گفت‌وگو، فکر می‌کنم.

چنان احساس بدی نشان می‌دهم که او دیگر حرف نمی‌زند.

معلم درس می‌دهد. من به کفش‌هایم نگاه می‌کنم.

از قبل می‌دانم که خواهد چه بگوید.

موقع حرف زدن، تلویزیون را خاموش می‌کنم.

موقع حرف زدن، تلویزیون را خاموش می‌کنم.

فقط جمله‌هایی را که دوست دارم، می‌شنوم.

به نظرم همیشه حق با من است!

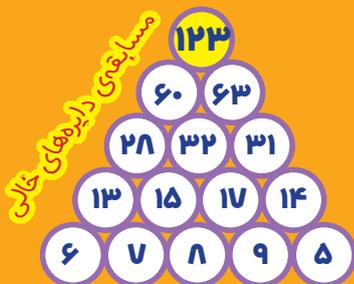
موقع عصبانیت، حرف نمی‌زنم.

از کسی که حرف می‌زند، دور نمی‌شوم.

لازم نیست رودرو حرف بزنیم.

پاسخ سرگرمی

مکعب‌ها گزینده ه



جواب چیستان‌ها:

۱. پیاز قرمز ۲. خواب
۳. ترب سفید

مهرناز نمی‌تواند توجه خودش را به حرف‌های دیگران نشان دهد. دیگران فکر می‌کنند او کمی حواس‌پرت است یا مشکل شنوایی دارد. اما شاید مهرناز شنونده‌ی خوبی نیست. او باید یاد بگیرد که چه‌گونه به دیگران گوش بسپارد. اما چه‌طور؟... برای این کار راه‌های زیادی وجود دارد.



گفتن مهم‌تر از شنیدن است.
برای پدر و مادرم، همیشه شنونده‌ی خوبی هستیم.



گاهی باید سراپا گوش شوم.
سکوت را تمرین می‌کنم تا گوش کردن را یاد بگیرم.



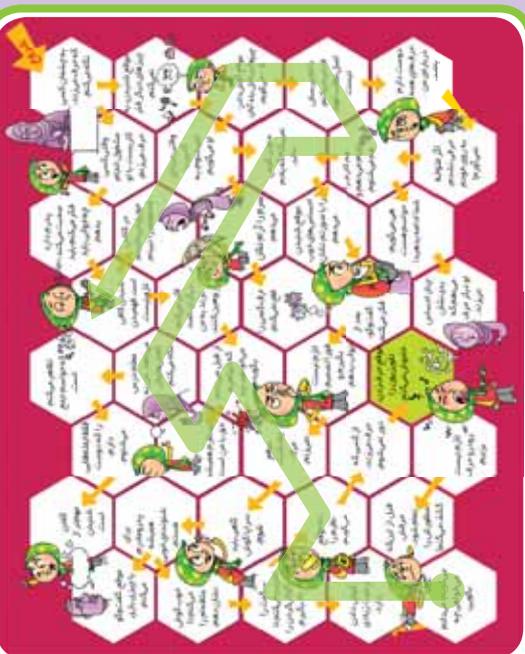
گوش دادن زحمت زیادی دارد.
قبل از این‌که حرفش تمام شود، منظورش را کشف می‌کنم!



می‌گویم: می‌دانم می‌خواهی چه بگویی.

جدول درست و نادرست

در این جدول، خانه‌هایی هست که در هر کدام راه‌حلی نوشته شده. هر خانه، با علامتی به خانه‌ی بعد راه دارد. اگر از خانه‌ی شروع، علامت‌ها را دنبال کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست بررسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی درست می‌رسد. برای پیدا کردن این راه یک مداد بردار. راه مناسب را با توجه به جهت فلش‌ها دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی بررسی. پاسخ درست، جدول در همین صفحه آمده است.



پاسخ درست: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

پاسخ درست: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

بوفالو

پاییز

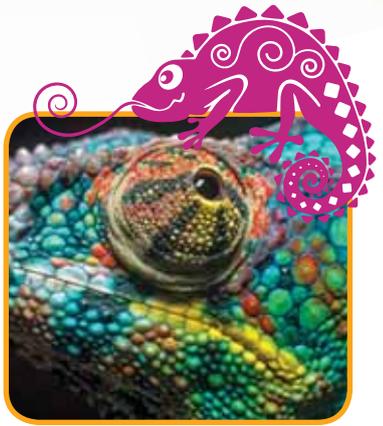
خواب



• نویسنده: حسین شاهوردی

استتار

یکی از جالب‌ترین کارهای «آفتاب پرست» تغییر رنگ است. آفتاب پرست برای در امان ماندن از خطر دشمنانش، خود را به رنگ محیط درمی‌آورد. به این کار «استتار» یا پوشیده شدن می‌گویند. این جانور می‌تواند تمام رنگ‌های رنگین‌کمان را ظاهر کند. همین‌طور رنگ‌های صورتی، سیاه، قهوه‌ای و حتی فیروزه‌ای را!!



• با تشکر از مجید عمیق

علت‌های دیگر تغییر رنگ

آفتاب پرست، معمولاً تغییر رنگ را به خاطر استتار و درهم آمیختگی با محیط اطرافش انجام می‌دهد. اما دو علت دیگر تغییر رنگ، تنظیم درجه‌ی حرارت بدن و نشان دادن احساسات است. این جانور گاهی تغییر رنگ را برای نشان دادن قدرت، علاقه یا دفاع از خود انجام می‌دهد. بیشتر آفتاب پرست‌های جهان در آفریقا یافت می‌شوند. اما تعداد کمی هم در جاهای دیگر دنیا زندگی می‌کنند. جاهایی مانند آسیا، هند و آمریکا. آفتاب پرست‌ها ساکن جنگل‌های بارانی گرمسیری و بیابان‌ها هستند. آفتاب پرست‌ها گوش ندارند. بنابراین ارتعاشات (لرزش) را به وسیله‌ی سطوح جامد محیط خود (مانند شاخه‌های درختان) حس می‌کنند.



خانی